

چالش میان فارسی و عربی

گفت‌وگو با دکتر آذرتاش آذرنوش

خزاعی‌فر: جناب استاد، از این که دعوت ما را برای گفت‌وگو پذیرفتید تشکر می‌کنم. اجازه بفرمایید طبق سنتی که داریم گفت‌وگو را از دوران کودکی و نوجوانی شما آغاز کنیم. البته شرح حال افراد بزرگ همیشه شنیدنی و خواندنی است اما دلیل این که ما سوالاتمان را از دوران کودکی و نوجوانی آغاز می‌کنیم این است که میل به نوشتن در همین دوران به وجود می‌آید. بفرمایید اولین مواجهه شما با کتاب چگونه بود؟ چه کسانی عشق خواندن و نوشتن را در شما ایجاد کردند؟ محیط خانه و دبستان تا چه حد مدد رسان بود؟

آذرنوش: در خانواده ما به سبب اینکه تقریباً همه اهل کتاب بودند خیلی زود ما با کتاب آشنا شدیم. منزل ما در کوچه‌ای بود به نام دلبخواه و ما همسایه فروغ فرخزاد بودیم و در نتیجه با آنها آشنایی داشتیم. یادم هست که هرروز صبح روزنامه فروش داد می‌زد: «اطلاعات! سه تفنگدار!» صبح‌های جمعه با هیجان می‌دویدیم و کتاب‌های الکساندر دوما یا میشل زواگو را می‌گرفتیم و با ولع آنها را می‌خواندیم؛ طوری بود که کتاب‌ها را از دست هم می‌قاییدیم که زودتر بخوانیم. من به مدرسه رازی می‌رفتم که مال فرانسویان بود. یک روز دبیر زبان فارسی‌مان گفت یک ساعت اضافه بگذاریم که انشاهایتان را بخوانید و من تصحیح کنم. اسمشون پورشانی بود. ایشان ما را به زیرزمین مدرسه رازی که در خیابان شاپور بود می‌بردند و به ما می‌گفتند انشا بخوانیم. ما بدون اینکه در قید نمره باشیم انشاهای کوچک و بزرگ می‌نوشتیم و می‌خواندیم و این جوانمرد ما را راهنمایی می‌کرد. الان بیشتر از ۶۰ سال از آن تاریخ گذشته و من تأثیری را که این مرد، این استاد دانشمند، بر ما گذاشت یادم نمی‌رود. همین استاد بزرگوار بود که موتور زندگی مرا استارت زد.

خزاعی‌فر: تعریف شما از ترجمه چیست؟ به نظر شما چگونه باید ترجمه کرد؟

آذرنوش: این سوال خیلی فنی است و به این آسانی‌ها هم نمی‌شود به آن جواب داد. الان ترجمه‌شناسی، یا به قول فرانسوی‌ها Traductologie، به صورت یک علم خیلی جدی درآمده که اصطلاحات بسیار مفصلی دارد. تئوری‌های زیادی هم درباره ترجمه بیان شده و هرکس به ترجمه به یک دید متفاوت نگاه می‌کند. معلوم می‌شود که پرداختن به علم ترجمه، خودش الان یک شغل شاغلی شده و می‌شود ساعت‌ها در این زمینه بحث کرد. ولی من با اینکه چندین کتاب در زمینه تئوری‌های ترجمه خوانده‌ام موقع ترجمه زیاد به آنها توجه ندارم. ببینید دوهزار سال است که در ایران دارد ترجمه می‌شود و هیچ‌کس هم تئوری‌های ترجمه را نمی‌دانسته اما همه چیز در همین ترجمه‌ها هست؛ نیازی نیست مترجم اول برود تئوری‌ها را یاد بگیرد بعد ترجمه کند.

خزاعی‌فر: همه کسانی که ما آنها را مترجمان بزرگ می‌دانیم کسانی بودند که به زبان فارسی تسلط داشتند. یک وجه این تسلط این بوده که آنها بر بخش عربی زبان فارسی مسلط بودند. بسیاری از تعبیرات ظریف چه در زبان ادب و چه در زبان علوم با کمک واژگانی میسر می‌شود که در اصل عربی‌اند. در واقع به نظر من صحبت از دو گانه عربی-فارسی کردن از اساس، کار غلط و گمراه‌کننده‌ای است. وقتی واژه‌ای از زبانی به زبان دیگر وارد می‌شود و قرن‌ها در آن زبان به کار می‌رود، مخصوصاً وقتی که صورت نوشتاری و گفتاری آن دگرگون می‌شود دیگر نمی‌شود آن واژه را واژه خارجی دانست بلکه واژه بومی شده و جزئی از ذخیره واژگانی زبان به حساب می‌آید. اتفاقاً وجود این قبیل واژگان، قدرتی ویژه به زبان می‌دهد، قدرتی که به نویسنده این امکان را می‌دهد تنوع سبک به وجود بیاورد. غالب مترجمان امروزی در این زمینه کمیته‌شان می‌لنگد. به نظر شما چگونه می‌توانیم این وجه عربی زبان فارسی را آموزش بدهیم؟ و این آموزش شامل چه موادی می‌شود؟

آذرنوش: این سوال بسیار بسیار موجه و طولانی، یک جواب مفصل می‌خواهد که شاید در توان من نباشد ولی دو سه تا نکته اینجا نهفته است که به نظر من خیلی مهم است. در این سوال شما به موضوعی اشاره می‌کنید که من اسمش را گذاشتم چالش میان فارسی و عربی. یکی از آخرین کتاب‌های من هم اسمش همین است، یعنی جنگ بین دو زبان فارسی و عربی. ما می‌دانیم اولین زمانی که زبان فارسی توان آن را یافت که دانش‌های گوناگون از جمله قرآن کریم را در خودش پیرواند و بیان کند قرن چهارم هجری

است. از قرن چهارم ما تقریباً پنج کتاب داریم که خوشبختانه همه باقی مانده و متعلق به دوره سامانی است. چیزی که در این دوره ملاحظه می‌کنیم این است که تعداد واژگان وام‌گرفته از زبان عربی در این متون بسیار کم است. آنقدر کم است که گاهی باعث حیرت می‌شود. حتی یک کلمه قرآنی به شیوه عربی در این زبان به کار نرفته است. محال است که در متن ترجمه تفسیر طبری که من به آن می‌گویم تفسیر رسمی، کلمه‌های جن، ملک، قیامت، جهنم یا جنت را پیدا کنید. برای تمام این کلمه‌ها معادل‌های فارسی‌اش را آورده‌اند. می‌توان به جرئت گفت برخی از این متون بیشتر از چهار پنج درصد کلمه عربی ندارند. این نشان می‌دهد که زبان فارسی پویایی و گنجینه واژگانی غنی دارد که می‌تواند حتی پدیده‌های بسیار بزرگ مثل پدیده آسمانی قرآن را هم به زبان خودش برگرداند.

زبان فارسی در ترجمه‌های قرآنی شاید آنقدر دل‌آویز نباشد ولی در ترجمه‌های غیرقرآنی هست، چون ترجمه قرآن یک ترجمه خاص است. یک قرن جلو می‌آییم، مثلاً دوران ترجمه کلیله و دمنه، نصراله منشی، ناگهان با کمال تعجب می‌بینیم که نثر فارسی گام بلندی برداشته؛ از نظر ساختار غنی‌تر شده، انسجام درونی متن، خیلی پدیدارتر است، یعنی بافت کلی متن خیلی خوب است، اما کلمه‌ها و مثال‌هایی که از زبان عربی وام‌گرفته شده بسیار زیاد شده. به طوری که فردی که در قرن چهارم زندگی می‌کند در خواندن متون این دوره هیچ مشکلی ندارد، اما همین فرد اگر یک قرن صبر کند و ترجمه نصراله منشی از کلیله و دمنه را بخواند، نصف متن را اصلاً نمی‌فهمد. چرا؟ چون کلمه‌هایی که وارد شده جای کلمه‌های قدیمی را که تمام فارسی بود گرفته. دیگر فریشتگان وجود ندارد، می‌گویند ملک‌ها یا ملائکه. دیگر رستاخیز وجود ندارد، جایش قیامت آمده.

هرچه در تاریخ‌مان جلوتر می‌آییم می‌بینیم که ترجمه‌های متون از زبان عربی به فارسی آکنده از کلمه‌های عربی می‌شوند. جلوتر که می‌آییم به قرن‌های ششم، هفتم که می‌رسیم کار به جاهای بحرانی می‌کشد. یعنی کتابی مثل *نقته المصدور* زیدری را دیگر نمی‌توانیم بخوانیم، حتی آدم درس‌خوانده‌ای که لیسانس، فوق‌لیسانس یا حتی دکتری دارد گاهی در خواندن این کتاب عادی تاریخی گیر می‌کند. جلوتر می‌آییم به زمان نادرشاه که می‌رسیم به کتاب‌هایی برمی‌خوریم که اصلاً قابل خواندن نیستند. یک نمونه آن *دُرّه نادری* است. من هنوز وقتی این کتاب را باز می‌کنم بخوانم می‌بینم

”زبان فارسی قرن چهارم
مثل ونوس است که از
درون یک گل در می آید و
در اوج زیبایی است و
فردوسی و حافظ و سعدی
می سازد.“

نمی فهمم. هنر مترجم این بوده که دشوارترین کلمه های عربی را از اعماق فرهنگ عربی بیرون کشیده و در نثر فارسی اش به کار برده. این عربی گرایی یا بهتر است بگویم عربی زدگی حتی به ترجمه های قرآنی هم سرایت می کند. مثلاً در دوره صفویه، دو سه تا ترجمه قرآن به فارسی داریم که من در کتاب تاریخ ترجمه خود به آنها پرداخته ام. یکی از آنها ترجمه و تفسیر کاشانی است. شما

وقتی که متن های این آدم را می خوانید می بینید که جمله نه سر دارد نه ته. فعل پایان بخش در جمله اصلاً وجود ندارد. کلمه های فارسی به کلی از این زبان رخت بر بسته اند. برعکس، همه کلمات عربی شده. در این کتاب کلمه هایی مثل است و بود تکرار شده، اما غیر از اینها کلمه فارسی دیگری وجود ندارد. همه از بین رفته. اگر ما اینجوری ادامه می دادیم دیگر فارسی وجود نداشت و ما به عربی حرف می زدیم. یا به انگلیسی یا به یک زبان دیگر. در این زبان اجق و جق هیچ نشانه ای از فارسی نیست. اگر از اواسط صفویه به بعد و دوره قاجار جلوی این جنبش گرفته نمی شد و این مسیر را ادامه می دادیم، نثر روزنامه ای ما طوری می شد که شما مجبور بودید به عنوان یک خبرنگار به زبان نصراله منشی که نه، به زبان کاشانی یا دره نادری بنویسید چون این سبک مورد پذیرش جامعه بود و مردم می گفتند به به چقدر این نویسنده دانشمند است. البته شعر چون سنتی قدیمی داشته از این مخمسه کمی در امان بوده، ولی ما که به شعر حرف نمی زنیم، ما به نثر حرف می زنیم. عرض می کردم، اگر ما این مسیر را ادامه می دادیم و به قرن بیست و یکم می رسیدیم دیگر چیزی به نام زبان فارسی وجود خارجی نمی داشت که شما اصلاً درباره اش حرف بزنید و بگویید اینجوری بنویس یا ننویس. وقتی شما یک، دو، سه یا صد کلمه بیگانه وام می گیرید و در زبان خودتان به کار می برید اشکال ندارد. انگلیسی را نگاه کنید. هفتاد درصدش وام واژه است. فرانسه، هفتاد هشتاد درصدش انگلیسی یا لاتین است. زبان اسپانیایی خودش یک لهجه لاتینی است. در نتیجه، همه همان کلمه های لاتینی است. اینها وام گرفته اند و زبان را ساخته اند.

”ما در مقام یک ایرانی
هویت‌دار، از زبانی
استفاده می‌کنیم که
فارسی است اما آنقدر
عربی در آن وارد شده
که آن را نازا کرده.“

پس بنا به گفته بسیار خردمندانه جنابعالی، ما می‌توانیم وام بگیریم اشکالی ندارد. اما مسئله من این است که ما در اثر وام گرفتن‌های افراطی و نابخردانه، زبان فارسی خودمان را تباه کردیم و خودم خیلی دلم نمی‌خواهد به حرفی که می‌زنم اعتقاد داشته باشم و آن حرف این است که زبان فارسی در اثر همین وام گرفتن‌های نابجا و به کار بردن مصطلحات عربی به زبانی نازا تبدیل شده است. زبان فارسی دیگر مثل قرن چهارم آن زایش واقعی را ندارد. زبان

فارسی قرن چهارم مثل ونوس است که از درون یک گل درمی‌آید و در اوج زیبایی است و فردوسی و حافظ و سعدی می‌سازد. اما اکنون، به دلیل واژه‌هایی که از عربی وام گرفته‌ایم، دیگر نمی‌توانیم پیوسته‌المان‌های درونی خود زبان را بگیریم و با آنها بازی کنیم و زبان نو یا ابداع‌های جدیدی به وجود بیاوریم. چرا؟ چون بیشتر آن عربی است. با جمع‌های مکسر چکار می‌خواهید بکنید؟ هیچ کاری نمی‌توان کرد با جمع‌هایی که با ات جمع بسته شده. و تعداد آنها هم کم نیست. نمی‌توانید اصلاً به جای آن کلمه فارسی بگذارید. حالا که از آن مسیر خطرناک که برایتان ترسیم کردم گذر کردیم و رسیدیم به جاهای خوب آن، احساس خطر دانشمندان از یک طرف، و احساسات ملی‌گرایانه جامعه از طرف دیگر با هم تلاقی پیدا کرده‌اند. این تلاقی را به چشم می‌بینیم. با اینکه از آن مسیر سخت، از آن شاهراه جهنم، گذر کردیم و زبان فارسی نسبتاً کم‌آلوده‌تری در دست داریم باز این زبان آنقدر بد است که ناچاریم بعضی جاها بگوییم عقیم است. درواقع من دارم نظر استاد‌های دیگر را می‌گویم. خودم معتقدم که زبان نجات پیدا می‌کند، عقیم نخواهد ماند. اگر هم حالا عقیم است، اینطور نخواهد ماند و شاید هم الان دیگر از عقیمی درآمده باشد ولی بهرحال اگر ما در کنار آن مسیر جهنمی، این مسیر جدید را پیش گرفته‌ایم به این دلیل است که می‌بینیم ما زبان مستقلی نداریم؛ ما در مقام یک ایرانی‌هویت‌دار، داریم از زبانی استفاده می‌کنیم که فارسی است اما آنقدر عربی در آن وارد شده که آن را نازا کرده است. پس اینجا چه خواهیم چه نخواهیم، با اینکه دلمان هم نمی‌خواهد این حرف را بزنیم، یک احساسات ناسیونالیستی تندی علیه زبان عربی بروز می‌کند. این مطلب مربوط به زمان حال هم

نیست، از اواخر دوره قاجار آغاز شده است، از زمان کسروی‌ها یا آخوندزاده‌ها که به اصطلاح منورالفکرهای اواخر قاجار بودند. اینها می‌گفتند واژه‌های غریبه را از فارسی بیرون کنیم، خط را عوض کنیم، لاتین بنویسیم یا اصلاً یک خط جدید اختراع کنیم.

من به هیچ وجه نمی‌توانم با این موج مخالفت کنم چون اینها حق دارند. اینها نیتشان این است که زبان خودشان را نجات بدهند ولی مهم این است که آیا ما راه درستی را در پیش گرفته‌ایم؟ آیا باید کلمه‌های عربی را دور بریزیم؟ می‌گوییم نه. البته درست است که نباید به صورت افراطی با این مسئله برخورد کرد، اما یک مقدارش انگار ضروری است.

**”مایه‌های اصلی فرهنگ
عربی در واقع فرهنگ
ایرانی است، فقط زبانش
عربی است.“**

شما چه بخواهید چه نخواهید این حادثه در وجدان مغفوله ما ایرانی‌ها رخ داده است. نود درصد دانشجوهای من به محض اینکه قلم به دست می‌گیرند به فکر این هستند که کلمه عربی نگویند و به جایش فارسی بگذارند. این یکی دو تا نیست. تمام استاد‌های ما این کار را می‌کنند. یک واکنش درونی ناگفته است. به این حرف خیلی فکر کرده‌ام اما اولین بار است که می‌گویم. من که کمی عربی می‌دانم وقتی دارم فارسی می‌نویسم انگار آن کلمه فارسی در ذهن من آهنگ مانوس تری دارد تا آن کلمه عربی که هزار سال است مهمان ماست. مثلاً وقتی می‌رسم به ملائکه به جای اینکه بنویسم ملائکه گفتند می‌نویسم فرشتگان گفتند. این یک حادثه است که در ذهن تمام نویسندگان فارسی‌زبان دارد رخ می‌دهد و کار به جایی می‌رسد که کم‌کم می‌گوییم که بیایم و از کمند کلمه‌های دشوار عربی نجات پیدا کنیم و این کار را به شیوه عالمانه و سیستماتیک انجام بدهیم. پس آنچه شما می‌گویید کاملاً درست است اما جنبه دیگرش هم هست. من می‌گویم الان که حدود صدسال از زمان ساختن کلمه در فرهنگستان گذشته من می‌بینم به هر ایرانی که شما بگویید کدام یک از این دو کلمه را بیشتر دوست داری، شهرداری یا بلدی، سپاه یا جیش، هواپیما یا طیاره، کلمه اول را انتخاب می‌کند. از زمان تأسیس فرهنگستان اول خوشحالیم که به دانشکده نمی‌گوییم دارالفنون، دارالعلم یا جامعه. کلمه‌های فارسی قشنگی داریم که جا افتاده‌اند، آنقدر جا افتاده‌اند که محال است بتوانید مثل صدسال، دویست سال پیش، به جای دانشکده بگذارید دارالعلم. اگر بگذارید مسخره‌تان می‌کنند. کشاکش ما با زبان عربی یک موقع

اوج گرفته باز پایین آمده و دوباره بالا رفته و ما همچنان در این کش و قوس هستیم. آنچه به این کش و قوس دامن می‌زند احساسات ملی ما ایرانی‌هاست. در دوره معاصر از زمان رضاشاه ما یک هویت ملی پیدا کردیم. این هویت ملی با ماجراهای تاریخی که عمری بوده و ایران را فتح کرده و قصه شکست از اعراب در ذهن ایرانی‌ها پیوند خورده. البته این جنگ و جدال‌ها از قدیم وجود داشته و در زمان پهلوی‌ها دوباره زنده شده. شاه هم که می‌دانید در ایران‌گرایی بسیار افراط کرد تا جایی که گفت ما تاریخ هجری نمی‌خواهیم. در هر حال این پدیده تاریخی دامن زبان فارسی را گرفته و باعث شده ما چه خواسته و از سر دانش و خرد و چه به شیوه‌ای غیرمنطقی عرب‌ستیزی کنیم.

خزاعی فر: فرازهای مهم تاریخ ترجمه در ایران کدامند؟ پس از دوره ساسانیان که دوره شکوه ترجمه در ایران است، و نیز پس از دوره مشروطه که سرآغاز عصر جدید ترجمه در ایران است آیا می‌توان به دوره‌های مهم دیگری مثل دوره سامانیان یا دوره ایلخانیان اشاره کرد؟ بدیهی است نهضت ترجمه‌ای که در بغداد اتفاق افتاد نهضتی عربی بود هرچند که ظاهراً بسیاری از مترجمان آن ایرانی بودند و نیز در جریان این نهضت کتاب‌های بسیاری از فارسی میانه به عربی ترجمه شد.

آذرنوش: در این گفتاری که عرض کردم به این سرفصل‌ها تقریباً اشاره کردم. البته می‌شود با یک تحقیق جدی‌تر این را سامان داد و زمان‌بندی کرد و به طبقه‌بندی ترجمه در دوران‌ها اشاره کرد که همان تحول زبان، خودش جزء پاسخ‌های من است. در پایان پرسش اشاره کردید به نهضت ترجمه. بله نهضت ترجمه در آغاز دوره عباسی یک نهضت بسیار بزرگ بود. این نهضت حتی پیش از زمان عباسی‌ها شروع شده بود. ما در زمان ساسانیان هم البته یک نهضت ترجمه داشتیم. کتاب‌های بسیاری از یونانی و هندی به زبان پهلوی ترجمه شد ولی شاید واقعاً اغراق نباشد اگر بگویم تمام این موج منتقل شد به اسلام. مردان بزرگی بخصوص عبدالحمید و ابن مقفع پیدا شدند که اینها تمام این فرهنگ عظیم را از دوران ساسانی منتقل کردند به جهان عرب. این است که مایه‌های اصلی فرهنگ عربی در واقع فرهنگ ایرانی است، فقط زبانش عربی است. فکر می‌کنم هنوز در این زمینه تحقیق کافی صورت نگرفته است. من خودم در کتاب چالش میان فارسی و عربی سعی کردم این کتاب‌های ترجمه‌شده را پیدا کنم و معرفی کنم. می‌خواهم بگویم که حتی از دوران اموی، زبان فارسی سهمی ولو اندک در ترجمه

”جهش واقعی در زبان
فارسی از وسط‌های قرن
چهار در حوزه ترجمه
اتفاق افتاد
نه در حوزه تألیف.“

کتاب‌ها داشته. ما نام حدود ۵۰ کتاب را داریم که به زبان فارسی دری در همان زمان نوشته یا ترجمه شده بوده اما فقط خبرش را داریم؛ از خود آثار چیزی باقی نمانده. اما در این دوره زبان فارسی در آستانه تحولی بزرگ است؛ تحولی آنچنان بزرگ که تبدیل به یک رقیب جدی برای عربی می‌شود. از قرن سوم و چهارم چندین حدیث داریم که در آنها آمده که زبان فارسی زبان بهشت است، ملائکه به فارسی حرف می‌زنند. در این زمینه حدیث معروفی به نام خوشه پروین داریم. از این حرف‌ها زیاد گفته شده که بهشان کار نداریم. جهش واقعی در زبان فارسی از وسط‌های قرن چهارم در حوزه ترجمه اتفاق افتاد نه در حوزه تألیف. در آن زمان ما شروع کردیم به ترجمه به فارسی. این ترجمه کردن بسیار مهم بوده بخصوص از نظر سیاسی. کتاب *تاریخ طبری* را بلعمی با اندیشه‌های پنهانی که در فکرش داشته ترجمه کرده؛ در واقع کتاب را بازسازی کرده است. پنداری که این آدم می‌خواسته برای فرهنگ ایرانی سامانی، امیران فارس زبان سامانی، ابزارها یا انبونه‌های مهمی از نظر فرهنگی تدارک ببیند. درست در همین دوران، قرآن با یک تفسیر ترجمه می‌شود. این هم همین‌طور. پنداری ایرانی‌های قرن چهارم می‌خواستند علاوه بر اینکه کتابی را ترجمه می‌کنند یک هویت مذهبی محلی هم برای خودشان تدارک ببینند و بگویند بله، ما پادشاهان فارسیم، زبان مان فارسی است و این هم زبان دین مان، مسلمان هم هستیم، همه حرف‌های مسلمانی مان هم در این کتاب عظیم فارسی ترجمه شده. پس نقش ترجمه در اینجا یک نقش اساسی است؛ یعنی اگر همین چند کتاب نبودند، فارسی نمی‌توانست قد بکشد و از آن فردوسی بیرون بیاید. شاید بزرگ‌ترین نقطه عطف در ادبیات فارسی همین قرن چهارم است. ما جهشی بزرگ‌تر از این هرگز در تاریخ مان نداشتیم. بعد از آن همان است که من عرض کردم. زبان متأسفانه هرچه جلو می‌رویم چه کتاب‌های ترجمه و چه کتاب‌های تألیفی، همه دچار عرب‌گرایی و عرب‌زدگی شدید می‌شوند.

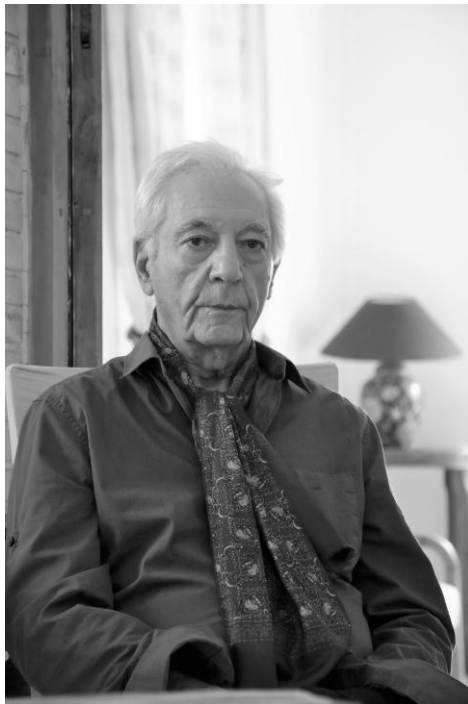
در اینجا مثالی بزمن بی‌مناسبت نیست. در سال ۵۰۰ در شرق ایران در غزنه یعنی در جایی که از عربستان خیلی دور بوده نصراله منشی کتاب *کلیله و دمنه* را ترجمه می‌کند.

اما این کتاب پر از کلمه‌های عربی است، به طوری که برای شرح این کتاب کتاب‌های دیگری نوشته شده چون برای ایرانیان چندان قابل فهم نبوده. در همین زمان، با دو سه سال اختلاف، فردی به نام بخاری در شهر موصل که یک شهر عربی است به دستور امیر همان کتاب کلیله و دمنه را از عربی به فارسی ترجمه می‌کند. این آدم که قلنبه‌گو نبوده و هنوز تحت تأثیر ادبیات قدیم ایران قرار داشته، کتاب را مثل کتاب طبری به زبانی بسیار معمولی، یعنی زبان ادبیات قرن چهارم ترجمه می‌کند. امروز حتی یک جوان دیپلمه هم می‌تواند کتاب بخاری را که اسمش *داستان‌های بیدپای* است به راحتی بخواند، اما برای فهمیدن ترجمه نصراله منشی باید دکترای ادبیات داشته باشید. می‌خواهم بگویم هر دو موج کنار هم بودند اما موج فارسی‌گرایی فروکش می‌کند و قرن‌ها، عرصه را به عربی‌گرایان واگذار می‌کند و ترجمه‌های بسیار دشوار نوشته می‌شود.

خزاعی فر: جنابعالی درباره ترجمه بین خطی قرآن فرموده‌اید که هدف این روش ترجمه در واقع معادل‌یابی برای واژگان قرآنی بوده و ساختار جملات در این قبیل ترجمه‌ها کاملاً عربی است. همچنین گفته‌اید که این نوع ترجمه اساساً کارکردی غیر از ترجمه در معنای مصطلح آن داشته است. آیا ترجمه‌های فارسی قرآن در سده‌های نخستین بخشی از تلاش برای احیای زبان فارسی نبوده؟ اگر از این منظر به این ترجمه‌ها نگاه کنیم با توجه به قداست قرآن تحت‌اللفظی بودن این ترجمه‌ها قابل درک است. آیا در این ترجمه‌ها هیچ تلاشی برای عرضه زبان فارسی نمی‌بینید؟

آذرنوش: در پاسخ‌های پیشین تا حدی به این سوال جواب دادم. اما تکرار می‌کنم جهشی که در زبان فارسی در قرن چهارم اتفاق افتاد در ترجمه‌های قرآنی جلوه کرد. ترجمه قرآن در دسر دارد چون ممکن است کلمه‌ای را ترجمه کنید و این ترجمه در نزد مذاهب مختلف معنای مختلفی داشته باشد. گاه حتی ممکن است کار به جنگ و جدال‌های عقیدتی بکشد. فرض کنید که در قرآن می‌خوانید «الله علی العرش استوی»، یعنی خداوند راست روی صندلی‌اش نشست. حالا نشستن خدا را چطور ترجمه کنیم؟ مترجمان اولیه قرآن در همان زمانی که دنبال فارسی‌گرایی بودند آنقدر از ترجمه این جمله می‌ترسند که می‌گویند خداوند بر عرش مستوی شد. از فارسی‌گردنش می‌ترسند. درست است که بعضی‌ها در ترجمه گفته‌اند بر اورنگ نشست. به دوران شیعه که

می‌رسیم مترجمان به هیچ وجه به طرف صندلی و نشستن خدا روی آن نمی‌روند چون ممکن است دچار عقیده مشبهه بشوند، آنهایی که می‌گویند ما خدا را می‌بینیم. ما شیعه‌ها می‌گوییم نمی‌توانیم خدا را ببینیم. در نتیجه جرئت نمی‌کنیم این عبارت قرآنی را لفظ به لفظ به فارسی برگردانیم. به این جهت است که ترجمه‌های بین خطی در قرآن باعث می‌شود شما از این خطر بگریزید. نوشته عرش، زیرش می‌نویسید کرسی، یا صندلی یا اورنگ، نوشته استوا شما می‌نویسید راست نشست، کاری ندارید در نهایت جمله چه می‌شود چون فقط کلمه را ترجمه می‌کنید. این یکی از راه‌های گریز از خطرهای عقیدتی است. این ترجمه کردن قرآن لفظ به لفظ به قدری اغراق‌آمیز می‌شود که گاهی تقریباً خنده‌آور است. مثلاً در زبان عربی می‌گویند ذهب، یعنی رفت؛ اگر بگویند ذهب یعنی بُرد. مثلاً ذهب بالکتاب یعنی کتاب را بُرد؛ ذهب کتاب، یعنی کتاب خودش رفت. مترجمان ما چون در قرآن نوشته ذهب بابصارهم یعنی چشم‌هایشان را بُرد و نابود کرد، می‌نویسند رفت به چشم‌هایش. حتی این جمله را درست نمی‌نویسند چون فعل با حرف متعدی می‌شود. اینها متوجه این بودند و قطعاً عقلشان می‌رسیده اما با این وجود بازهم ترجمه کرده‌اند «رفت خداوند به چشم‌های ایشان» که اصلاً معنی نمی‌دهد. مترجم کاری نداشته که معنی می‌دهد یا نه، دنبال بافتار رسمی قرآن نبوده، فقط می‌خواسته کلمه‌ها را یک‌به‌یک ترجمه کند و کاری به بقیه چیزها نداشته. ببینید چقدر نقش میان‌سطری نوشتن مهم بوده. در واقع این میان‌سطری نوشتن چیزی جز نیمی از ترجمه نبوده. چرا این را می‌گوییم؟ این اندیشه همیشه مرا به نشاط آورده. اگر برگردیم به تئوری‌های ترجمه می‌بینیم که پنداری این ترجمه‌ها یکی از همان ترجمه‌های مخاطب‌محور است. یعنی مترجم می‌گوید من مترجم هستم اما نصف کار را انجام می‌دهم. فقط کلمه‌ها را به توی خواننده می‌دهم، بخوان و ترجمه مرا کامل کن. نگو خداوند رفت به چشم‌های ایشان، خودت بفهم که ما در فارسی این را اینطور نمی‌گوییم؛ می‌گوییم خداوند چشم‌هایشان را کور کرد. پنداری این مترجمان میان‌سطرنویس در پی آنند که خواننده را در کار ترجمه مشارکت بدهند. بگویند من نصفش را انجام دادم، معنی کلمه‌های عربی را گفته‌ام، حالا خواننده مسیر ترجمه را تکمیل کند و آنچه دلش می‌خواهد از این کلمات به دست آورد. مترجمان اندک اندک جمله‌های دشوار فارسی را که در اثر ترجمه‌های اجق و جق رخ داده فارسی‌تر می‌کنند. این حرکتی است که در قرن پنجم شروع می‌شود و در قرن ششم به اوج



می‌رسد. آنجاست که می‌بینیم بعضی ترجمه‌ها دیگر واقعاً لفظ‌به‌لفظ نیست. ترجمه‌هایی انجام می‌دهند که دیگر بین خطوط نمی‌نویسند. اما در ترجمه قرآن به این شیوه هم باز جرئت نمی‌کنند خیلی جملات را فارسی کنند، اما یک گام برداشته‌اند. هرچه جلوتر می‌آییم از غلظت تحت‌اللفظی بودن ترجمه‌ها کم می‌شود اما هرگز عالمی را پیدا نمی‌کنیم که بگوید من از اول تا آخر قرآن را به فارسی روان ترجمه کردم. تا همین قرن اخیر چنین چیزی نداریم. حتی ترجمه الهی‌قمشه‌ای هم چنین نیست. در زمان انقلاب قرآنی قابل فهم می‌خواستند. در این چهل سال، شاید ۴۰۰ ترجمه به

فارسی شده باشد که همه بدون استثنا ترجمه‌های قرآنی را به فارسی روان برگردانده‌اند. نقطه عطف الهی‌قمشه‌ای است، هرچند او هم تحت تأثیر قدما بوده است. هیچ ترجمه جدیدی از قرآن نداریم که به شیوه قدما صورت گرفته باشد.

خزاعی فر: چنان‌که می‌دانید در سنت غربی ترجمه، مترجمان آثار یونانی و لاتین غالباً درباره روش ترجمه‌شان و دلایل اتخاذ آن روش در مقدمه ترجمه‌هایشان مطالبی نوشته‌اند. اما در ایران، در دوره بعد از اسلام تا دوره قاجار که موردنظر من است، هرچند کتب زیادی به فارسی ترجمه شده ولی «درباره ترجمه» کمتر صحبت شده است. آیا مترجمان از سنت مشخصی پیروی می‌کردند ولو آن‌که درباره آن صحبت نکرده باشند؟ ویژگی‌های این سنت کدام است و توجیحات نظری آن چیست؟ به نظر شما تعریف یا کارکرد ترجمه در نظر این مترجمان چه بوده است؟ مترجمی بوده که درباره ترجمه اندیشیده باشد و حاصل اندیشه‌اش را مکتوب بیان کرده باشد؟

آذرنوش: فقط دو سه مورد داریم که در آنها مترجم درباره چرایی ترجمه‌اش صحبت کرده، اما این کار متداول نبوده است. قدیمی‌ترین کسی که در این باره صحبت کرده جاحظ است که سال ۲۵۰ هجری در گذشته است. بعد از او نویسنده‌ای به نام صفدی در مقدمه کتابش به این موضوع اشاره مختصری کرده است که چیز زیادی از آن به دست نمی‌آید. در این دوران یعنی از قرن سوم چهارم تا حالا هیچکس را ندیدم که درباره ترجمه خودش اطلاعاتی به ما بدهد. شاهپور اسفراینی در مقدمه ترجمه‌اش از قرآن بحثی درباره ترجمه‌های قدیمی می‌کند اما از این که بگذریم دیگر چیزی ندیده‌ام. مترجم‌ها بالاخره یک نوع تکوین ذهنی دارند. این آدم‌ها بر حسب میل و اندیشه و مزاج خودشان ترجمه می‌کردند و کاری هم نداشته‌اند که دیگری چه کرده. بعضی آثار ابن سینا خیلی آزاد ترجمه شده و بعضی کلمه به کلمه. یکی از مترجمان به اسم جرجانی می‌آید و کتابی از ابن سینا می‌گیرد و ترجمه می‌کند به اسم *زننده بیدار*. وقتی شما این کتاب را با متن ابن سینا مقابله می‌کنید متحیر می‌شوید چون جمله‌های استادش را مویه مو بادقت بسیار زیاد به فارسی برگردانده، و عجیب اینکه ترجمه‌اش صددرصد فارسی است. نمی‌توانیم بگوییم جرجانی با خودش گفته من طبق فلان تئوری این کار را می‌کنم. او می‌خواسته حرف استادش را که مثل قرآن برایش مهم بوده برای جامعه فارسی‌زبان دقیق بیان کند، برای همین به یک فارسی روان می‌نویسد. ماهیت کتاب‌ها هم فرق می‌کرده. وقتی قرآن را کلمه به کلمه ترجمه می‌کنید کارتان موجه است هیچکس نمی‌تواند بگوید چرا. اما اگر قصه رستم و سهراب را اینطور ترجمه کنید جامعه ترجمه شما را نمی‌پسندد. پس حساب قرآن جداست. اگر کتاب تاریخی ترجمه کنید باز ماهیت تاریخ، طرز بیان و ابزارهای بیانش فرق می‌کند. در نتیجه یک جور دیگر تاریخ را می‌نویسید. بر حسب موضوع ترجمه می‌کنید. یک زمینه دیگر هم بگوییم. بسیاری از کتاب‌های قدیمی از زبان عربی در زمینه ستاره‌شناسی به زبان فارسی ترجمه شده. وقتی این ترجمه را می‌بینیم حیرت می‌کنیم. ماهیت این ترجمه دیگر خدایی و دینی نیست. علمی یا حتی خرافی و افسانه‌ایست. جالب اینجاست که در این گونه کتاب‌ها انبوه عجیبی کلمه فارسی پیدا می‌کنید و اینجا نشان می‌دهد که چقدر زبان عربی در زمینه اخترشناسی ضعیف است به طوری که نویسنده ناچار است حتی وقتی کلمه‌ای عربی را نقل می‌کند جلوی آن می‌نویسد آن را به فارسی چنین می‌گویند چون عربی‌اش را هم کسی نمی‌فهمیده. زبان عربی در این حوزه کاملاً بی‌دست و پاست و

ناچار بایستی از زبان فارسی بهره‌برداری بکند. چون اخترشناسان ایرانی بودند به زبان فارسی روان می‌نوشتند. درست است که اینها بعد عوض شد و کلمه‌های عربی جای فارسی را گرفت اما در ابتدای کار، کلمات فارسی بودند که به متن کتاب، غنای بیشتری می‌بخشیدند. وقتی شما به هر موضوعی می‌پردازید چه بخواهید چه نخواهید شیوه‌گفتارتان نسبت به آن موضوع کمی تفاوت پیدا می‌کند.

خزاعی‌فر: در دوره جدید ترجمه یعنی از عصر مشروطه تا به حال، وضع ترجمه از عربی به فارسی چه اوج و حضيضی داشته؟ الان وضع به چه صورت است؟

آذرنوش: جواب دادن به این سوال طبیعتاً احتیاج به یک پژوهش دارد اما به‌طور کلی می‌توانم عرض کنم که وقتی نهضت ملی در ایران شروع شد و مشروطه‌خواهی به‌وجود آمد ما طبیعتاً احتیاج به منابعی داشتیم. در این دوره کتاب‌های اروپایی زیادی ترجمه کردیم اما بسیاری از این کتاب‌ها را از زبان اصلی ترجمه نکردیم بلکه از ترکی و عربی ترجمه کردیم. بسیاری از نویسندگان ما که ادعا می‌کنند کتاب را از انگلیسی ترجمه کرده‌اند وقتی جستجو می‌کنی می‌بینی از عربی ترجمه کرده‌اند. یعنی رمان‌های بسیار مدرن که ادعا می‌کردند از اروپایی ترجمه کرده بودند وقتی با مترجمانشان صحبت می‌کنی می‌بینی اصلاً آن زبان را بلد نیستند و از عربی ترجمه کرده‌اند. کار ترجمه از عربی کمابیش ادامه پیدا می‌کند تا به دوران اخیر می‌رسیم. دوره قبل از انقلاب، تعداد کتاب‌های ترجمه‌شده از عربی بسیار کم می‌شود. در این دوره، یک کلاس عربی داشتیم، ادبیات عرب، که من استادش بودم. سال‌ها گذشت یک کلاس هم در دانشکده ادبیات باز شد. اصلاً رشته ادبیات عرب نداشتیم. اسم رشته ما بود علوم قرآنی و زبان عربی. دانشکده ادبیات هم یک گروه تأسیس کرد به نام ادبیات عرب. کل عربی‌دان‌ها و عربی‌خوان‌های ایران در اینجا تربیت شدند. درست است که دیگران هم بودند، مردان مذهبی کتاب‌های مذهبی خودشان را می‌نوشتند و ترجمه می‌کردند ولی اینها دنبال رمان نبودند. رمان‌خوان‌ها هم توجهی به جهان عرب نشان نمی‌دادند. انگار ما ایرانی‌ها معتقد بودیم که جهان عرب هم مثل ما از نظر ادبیات ضعیف و عقب‌افتاده است. رمان‌هایی که در آن زمان از عربی به فارسی ترجمه می‌شد رمان‌های آبکی جرجی زیدان بود. خود جرجی زیدان مسیحی بود ولی عروس کربلا و حضرت زینب را نوشته است. در دوران انقلاب، آن کلاس‌های عربی و ادبیات که گفتم، ناگهان

منفجر می‌شود و به بیست سی کلاس تبدیل می‌شود. هر گوشه‌ای از ایران بدون اغراق حتی شهرک‌هایی که شاید حتی اسمش را هم نشنیده باشید دارای رشته ادبیات عرب می‌شود. عرب‌خوان‌ها زیاد می‌شوند و فوق‌لیسانس و دکتری می‌گیرند. موسسات ترجمه از عربی به فارسی به وجود می‌آید و کتاب‌های جبران خلیل جبران هر کدام ده پانزده بار به فارسی ترجمه می‌شوند. موسسه‌ای هم به نام جبران خلیل جبران تأسیس می‌شود. موج عربی‌گرایی عظیمی در آغاز انقلاب به وجود می‌آید. این موج هنوز ادامه دارد منتهی اندک تفاوتی پیدا کرده. الان در جهان عرب نویسندگانی که در اثر رنج‌هایی که از دست اسرائیل و آمریکا و داعش دیده‌اند و درس خوانده‌اند در میان عرب‌ها پیدا شده‌اند و شروع کرده‌اند به رمان‌نویسی، و توانسته‌اند رمان‌های بسیار خوبی بنویسند به طوری که نجیب محفوظ جایزه نوبل می‌گیرد. از طرف دیگر، کثرت عربی‌خوان‌های ایران باعث می‌شود که موج جدیدی در زمینه ترجمه رمان از زبان عربی به فارسی پدیدار شود. امروز خیلی کتاب‌های خوبی از عربی ترجمه شده هر چند که از حیث تعداد به تعداد کتاب‌های ترجمه‌شده از زبان‌های غربی نمی‌رسد و این طبیعی است. جهان عرب یک نجیب محفوظ دارد اما اروپا ۵۰ تا نجیب محفوظ دارد. اگر کتاب خوبی هم به زبان عربی نوشته شود طولی نمی‌کشد که به زبان فرانسه یا انگلیسی ترجمه می‌شود، مانند آثار علاء الأسوانی. در پاریس کتابخانه‌ای به نام جهان عرب هست، یک ساختمان شیشه‌ای عظیم بی‌نظیر که من هر سال به آنجا می‌روم و با توده عظیم تألیفات عربی و ترجمه احتمالی آنها آشنا می‌شوم. مترجمان ما گاهی از ترجمه‌های خارجی برای ترجمه کتاب‌های عربی که دشوار است کمک می‌گیرند.

خزاعی فر: بعد از انقلاب ترجمه‌های متعددی از قرآن به بازار آمده است. اگر این ترجمه‌ها را با ترجمه کتاب مقدس در طول تاریخ مقایسه کنیم می‌بینیم که مترجمان کتاب مقدس نوعاً برای ترجمه‌های خود دلیلی اقامه کرده‌اند حال آن‌که چنین دلایلی را در مقدمه ترجمه‌های جدید قرآن نمی‌بینیم. البته برخی دلایلی آورده‌اند اما این دلایل به تغییر روش ترجمه نینجامیده. ترجمه‌ها بیشتر از حیث تفسیر متفاوتند تا از حیث روش. شاید بتوان گفت غالب این ترجمه‌ها نسبت به ترجمه‌های به اصطلاح مرمری قرآن زبانی ادبی دارند و کمتر ترجمه‌ای است که از تأثیر زبان عربی کاملاً رها شده باشد و یا برای مخاطبی معین صورت گرفته باشد. تفسیر شما از این اقبال به ترجمه قرآن چیست؟ و کیفیت ترجمه‌ها را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

آذرنوش: چون من کمی عربی می‌دانم غالباً از من می‌پرسند بالاخره بهترین ترجمه کدام است. جوابی که من می‌دهم متأسفانه این است: همه‌شان بهترین هستند. بعد می‌گویند کدام بدترین است و عرض می‌کنم: همه‌شان بدترین هستند. یک روزی جلسه‌ای داشتیم که شاعر معروفمان آقای گرمارودی هم آنجا بود. ایشان هم قرآن را ترجمه کرده‌اند. من در آن جلسه گفتم پس از انقلاب حدود ۳۰۰ یا ۴۰۰ ترجمه از قرآن داریم که همه به یک شکل هستند و با هم تفاوتی ندارند. یکی فعل مجهول را می‌گوید «زده شد»، دیگری می‌نویسد «زدند». اما مسئله ما به این تفاوت‌های مختصر محدود نمی‌شود. ملاحظه کنید که واژگان قرآن هنوز به‌طور کافی تحقیق نشده که ما معانی همه‌اش را بدانیم. برای این که ضعف‌های اینها را بگویم یک مثال می‌زنم. قرآن می‌گوید از محراب رفت بالا. شما آیا می‌توانید فکر کنید که یک آقایی از محراب بالا برود؟ آخر از محراب که نمی‌شود بالا رفت. محراب یک حفره است که در آن می‌ایستیم و نماز می‌خوانیم. پس یعنی چه؟ وقتی در قرآن آمده از محراب بالا رفت، در فارسی می‌نویسید از محراب بالا رفت، کارتان لنگ است. اصلاً از محراب که نمی‌شود

بالا رفت. یا وقتی می‌گویید مسجدها را آباد کنید. در آغاز مسجدی وجود ندارد. خود مسجد یک کلمه آرامی است به معنی معبد، اصلش هم بوده مزگت. خب این یعنی چه؟ وقتی خدا به ما دستور می‌دهد که مسجدها را آباد کنید کدام مسجدها؟ مسجدی وجود نداشته. پس مسائل اساسی قرآن تاکنون هیچکدام حل نشده. بیشتر مترجمان ما عربی‌دان به معنای جهانی آن نیستند. آقای گرمارودی که اتفاقاً ترجمه بسیار زیبایی

”پس از انقلاب حدود

۳۰۰ یا ۴۰۰ ترجمه از

قرآن داریم که همه به

یک شکل هستند و با هم

تفاوتی ندارند.“

هم داده از کودکی در یک محیط عربی پرورش نیافته است. یعنی کسی نبوده که ۴۰ سال شعر و نثر عربی بخواند. ایشان استاد زبان فارسی است، عربی هم خوانده و یاد گرفته، اما نه از کودکی، حالا تنها کاری که می‌شود کرد این است که یک کمی توانایی این ترجمه‌ها را تغییر بدهید. مثلاً یک مترجم وقتی به عبارت «الرحمن علی العرش استوی» می‌رسد، ترجمه می‌کند: «خدا بر صندلی نشست». یکی دیگر می‌نویسد «پروردگار بر اورنگ نشست». یکی دیگر می‌آید می‌بیند این خیلی ادبی است و قابل فهم نیست و می‌گوید کمی روان‌تر بنویسم. آقای خرمشاهی دائم می‌گوید من به

زبان مردم می نویسم. البته صد درصد هم به زبان مردم نیست. یک جاهایی می شود زبان مردم، یک جاهایی هم نه، می شود زبان فصیح فارسی. کسی دیگر از قم بلند می شود، ادبیات فارسی اش ضعیف است ولی می بیند که کتابها از نظر فقهی و شریعتی اشکالاتی دارند. می آید قرآن را ترجمه می کند با لحن فارسی بسیار متوسط و حتی ضعیف، اما از بعد فقهی و تشریحی درست است. این قرآنها همه اینجوری هستند. همه را می توانید جلوی هم بگذارید مگر جاهایی که تفسیر متفاوت است. آنجاها هر کسی به مزاج خودش یکی از این تفاسیر را انتخاب می کند. کار دیگری نمی کند. آن تفسیر را به زبان فارسی خودش می نویسد. این است که تمام ترجمه های ما عبارت است از زبان درست دستوری فارسی با تونالیت های اندکی متفاوت. همه یکی هستند. آن روز جلسه آقای گرمارودی می گفت ترجمه من با دیگران فرق می کند. گفتم فرق می کند و نمی کند. من می خواهم به زبان فارسی خودم آیه ای را از قرآن بنویسم. اگر بخواهم این لحن اندکی شاعرانه باشد، ترجمه شما را برمی دارم، اگر بخواهم اندکی ادیبانه و کهن گرا باشد ترجمه دیگری را و اگر بخواهم عامیانه باشد مثلاً ترجمه آقای قمی یا خرمشاهی را برمی دارم. این است که مترجمان معاصر همه شبیه هم هستند ولی شکل های گوناگونی دارند. واقعاً یکی هستند، نه اینکه نشود روی آنها بحث کرد. اینکه یکی کمی عامیانه نوشته با کسی که ادیبانه نوشته بالاخره تفاوت دارد. ولی از نظر ساختار عبارات دقیقاً یکی هستند، فقط لحنشان کمی فرق دارد.

خزاعی فر: شما اولین ایرانی هستید که دکترای ادبیات عرب گرفتید و در سال ۱۳۴۶ در دانشکده معقول و منقول آن زمان که به «الهیات و معارف اسلامی» تغییر نام داده بود استخدام شدید. با توجه به اشرافی که بر رشته زبان و ادبیات عربی دارید، چه قبل از انقلاب چه بعد از انقلاب، کارنامه این رشته را چگونه ارزیابی می کنید؟ به نظر شما این رشته توانسته ادبیات عرب را آنچنان که شایسته است به ایرانیان معرفی کند؟ چه موانعی در کار بوده؟ آیا کارنامه این رشته در مقایسه با کارنامه رشته هایی مثل ادبیات انگلیسی یا ادبیات فرانسه قابل دفاع است؟

آذرنوش: هر کس که به سمت یک زبان خارجی گرایش پیدا می کند طبعاً انگیزه ای دارد. من اگر ادبیات عرب می خوانم یک انگیزه هایی دارم. اگر انگلیسی یا چینی می خوانم دلایل دیگری دارد. این انگیزه هاست که باعث گرایش ما به یک زبان

خارجی می‌شود. وقتی که انقلاب شد انگیزه‌های عربی‌خوانی سخت شدت یافت، اما دانشکده‌ها دچار کمبودهای شدیدی بودند. بی‌نهایت دانشجوی عربی داشتیم اما معلم عربی نداشتیم. چند سال طول کشید تا عده‌ای از این دانشجویان توانستند سر بر بیاورند و کم‌کم عربی‌دان بشوند. عده عربی‌خوان‌ها هم همینطور دائم اضافه شد. اما نتیجه‌ای که ما از این کلاس‌ها می‌گرفتیم خیلی ضعیف بود چون خود معلم، عربی را درست بلد نبود که بتواند درس بدهد. دانشجویی هم که از زیر دستش بیرون می‌آمد به جایی نمی‌رسید. با اینهمه، عربی با شدت و سرعت رو به فزونی داشت. ده‌ها دانشکده ادبیات عرب، حتی در مقطع دکتری، در ایران فعال شد. در ابتدای کار دانشجویان احساس کردند کار عربی رونق پیدا کرده. کتاب‌های زیادی از عربی ترجمه می‌شد. در نمایشگاه‌ها هزاران هزار کتاب عربی می‌آوردند. همه دلشان می‌خواست عربی یاد بگیرند. عده‌ای هم با انگیزه‌های دینی عربی یاد می‌گرفتند. می‌خواستند قرآن را بفهمند. اما انگیزه عربی‌خوانی بعد از یک اوج بسیار شگفت شروع به تنزل کرد. امروز دانشجویان عربی‌خوان شاید از نصف هم کمتر شده باشند به طوری که بعضی از کلاس‌های عربی را مجبور شدند ببندند چون دیگر دانشجو نداشت. و این یک زیان است. این کشاکش بالاخره یک روزی به حد متعادل خودش می‌رسد. من فکر می‌کنم در ایران ما نیاز نداریم که صد هزار یا دویست هزار عربی‌دان داشته باشیم. به دردمان نمی‌خورد. این جوانان بازار کار ندارند. امروز ابزارهای کار به کلی فرق کرده. ابزار عمده کار در حال حاضر انگلیسی است. این زبان خواه ناخواه خودش را به همه جوامع تحمیل کرده است. من خودم مفردات قرآن درس می‌دهم. اولین چیزی که از دانشجویانم می‌خواهم این است که انگلیسی یاد بگیرند تا بتوانند مقاله‌های زیادی را که به انگلیسی درباره قرآن نوشته‌اند بخوانند. بهر حال باید بین دو قطب عربی‌گرایی و عربی‌ستیزی توافقی حاصل شود. این توازن یک روزی پدید خواهد آمد. در این ده سال بازار کار برای فارغ‌التحصیلان عربی بسیار دشوار شده است. کسی که دکترای ادبیات عرب دارد چکار کند؟ دیگر کسی استاد نمی‌خواهد. جایی برای درس دادن پیدا نمی‌کند. چقدر ترجمه کند. جهان عرب که اروپا نیست. در اروپا شبی نیست که یک نویسنده جدید با افکار جدید معرفی نشود. ولی در کشورهای عربی، باید ده سال صبر کنید تا یکی دو تا را پیدا کنید که ارزش تبلیغات داشته باشند. بهر حال انگیزه‌ها وقتی فروکش کند فرآورده‌هایش هم کم می‌شود. بایستی صبر کنیم تا به یک توازن برسیم.

خزاعی فر: به نظر شما چگونه می شود بدون این که پای دولت را به وسط بکشیم کیفیت ترجمه ها را بالا ببریم و مترجمان بهتری تربیت کنیم؟ الان کسانی که از عربی به فارسی ترجمه می کنند عمدتاً چه کسانی هستند؟ از کجا آمده اند؟ چه سابقه تحصیلی دارند؟ چقدر با زبان عربی و سنت فارسی نویسی آشنايند؟

آذرنوش: عرض کنم که چند گروه نسبتاً خوب الان در ایران به وجود آمده که دست به ترجمه های عربی می زنند. خبر دارم که بعضی از ناشرها با مترجمانی که من می شناسم قرارداد بسته اند که کتاب های عربی را بیاورند. حتی خود من از اروپا برایشان کتاب عربی می آورم. اینها دنبال این کتاب ها هستند که ترجمه کنند. در این جماعت، مترجمان بد متأسفانه خیلی زیادند. داستان های خیلی خوب و بزرگ عربی را گاهی به زبان عجیب و غریب و پر از غلط ترجمه می کنند و این یک فساد آزاردهنده ایست که در کار وجود دارد. اما به تدریج چندتایی مترجم پیدا شده اند که توانسته اند زبردست بشوند و در بعضی از گروه ها که نمی خواهم اسم ببرم معلم های خیلی جدی هستند. به بچه ها واقعاً عربی یاد می دهند که وقتی فارغ التحصیل می شوند توانایی ترجمه را داشته باشند. متأسفانه در کنار تعدادی مترجم خوب مترجم های بد که جسارت می کنند و دست به ترجمه می زنند هنوز زیادند. عرض کردم که بایستی در این کش و قوس صبر کنیم تا کم کم توازن به وجود بیاید، کتاب هایی که بد ترجمه شده باید حتماً نقادی بشوند. الان ما تقریباً نداریم مترجمی را که کتاب های قدیمی عربی را ترجمه کند. انگار دیگر دوره کتاب های قدیمی گذشته. الان بیشتر روی ادبیات مدرن کار می کنند. تعداد این کتاب ها هم زیاد نیست. تجربه جبران خلیل جبران خیلی برای من عجیب و غریب است. وقتی یک کتاب ده بار ترجمه شده معلوم می شود یک ضعفی در ترجمه های اولیه داشتیم که دومی هم ترجمه می کند تا بگوید بالاخره من بهتر ترجمه کنم. این امر باید به توازن برسد. هیچ کار دیگری نمی شود کرد.
